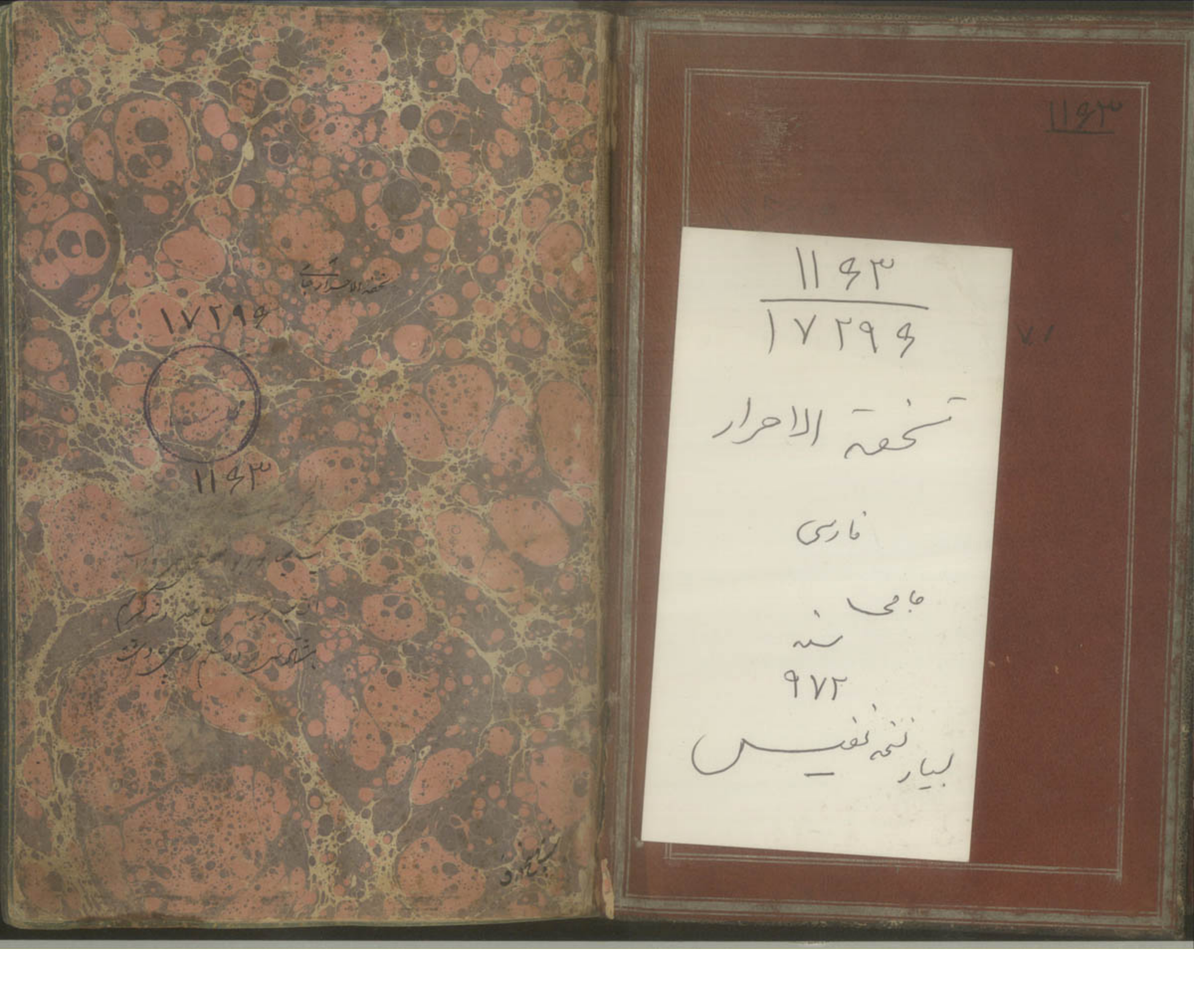
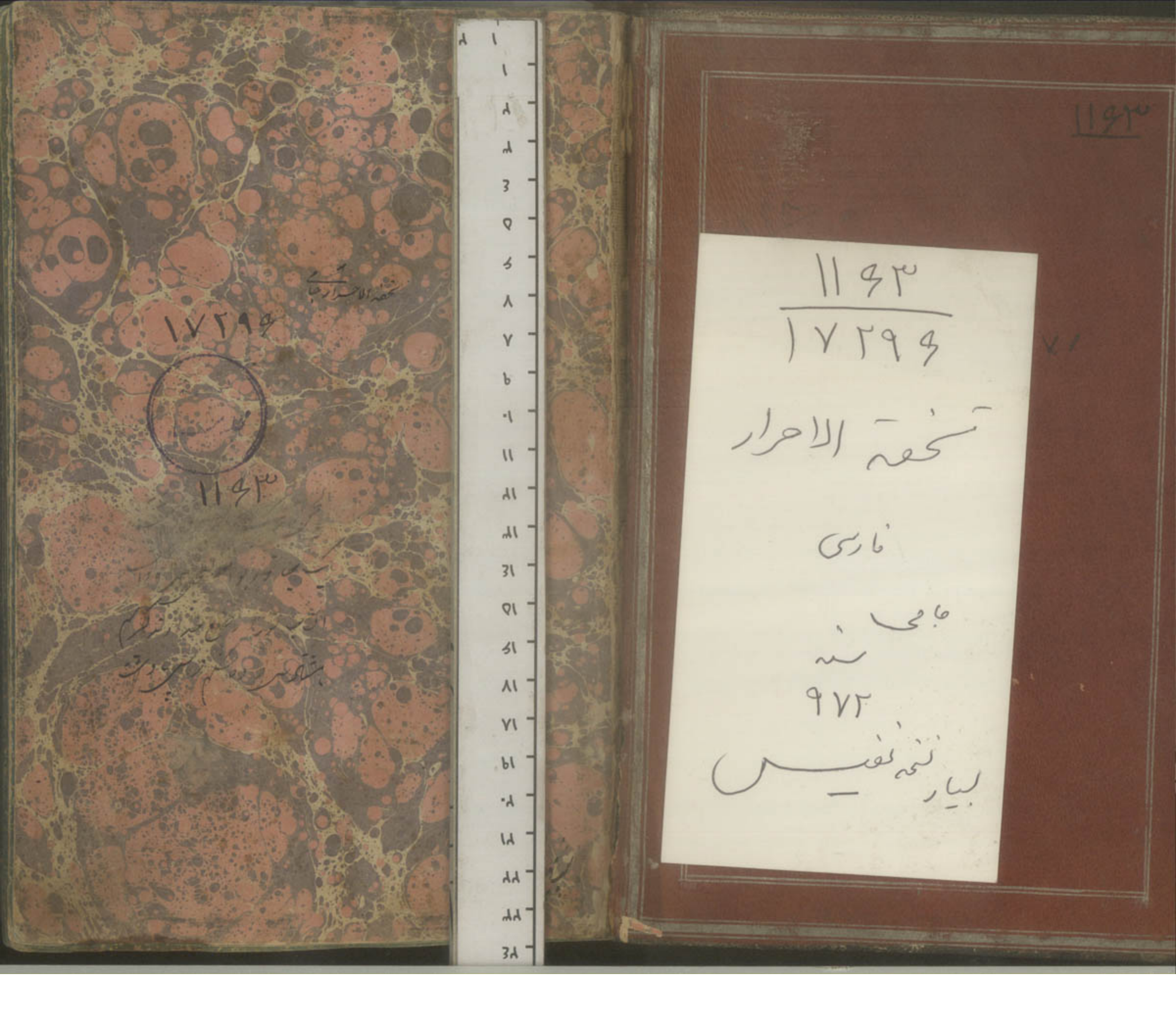


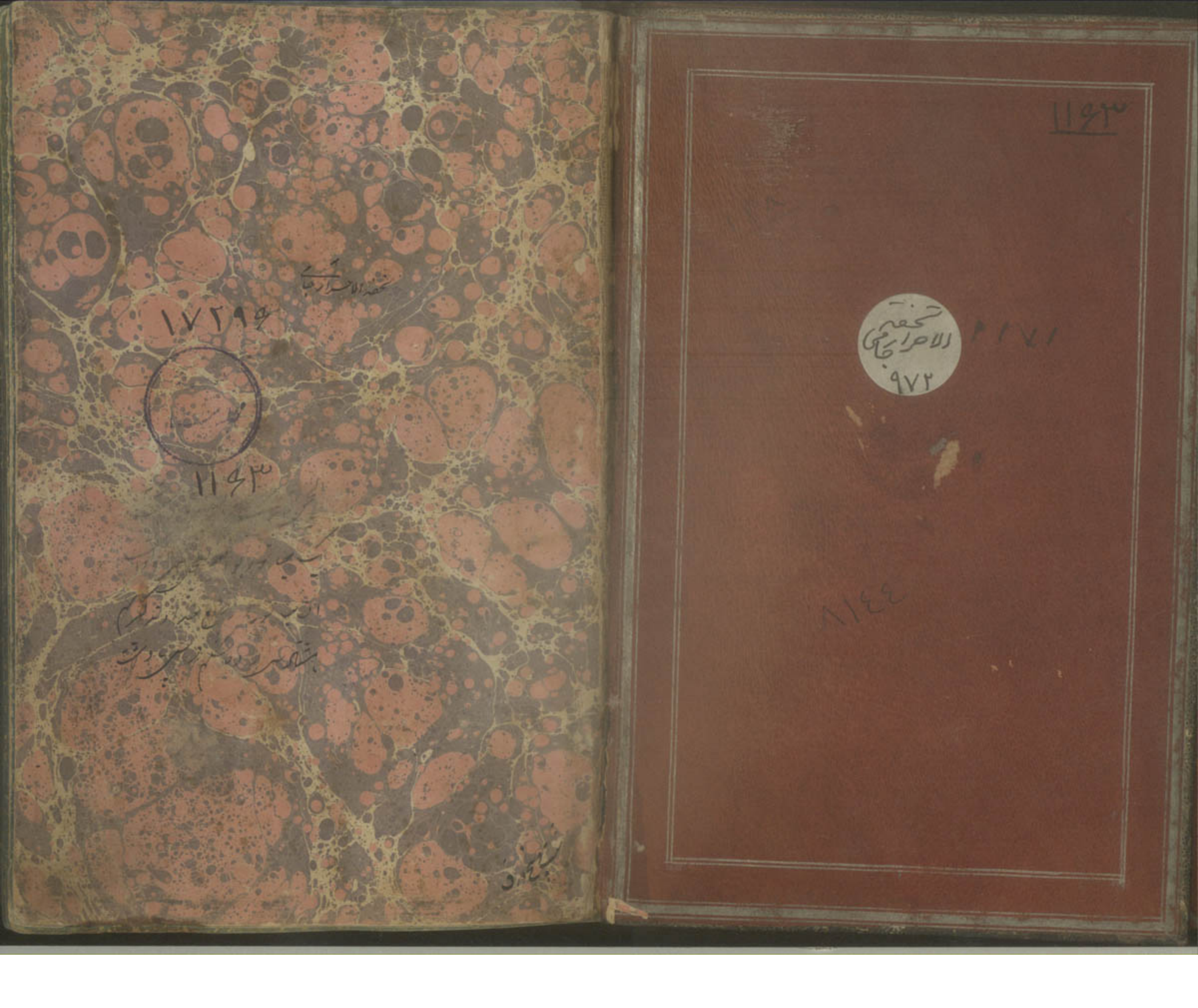


١١٦٣
١٧٢٩٦
تحفة الاحرار
فارسی
جامی
سنه
٩٧٢
بسیار نسخه نفیس


۱۱۶۳
۱۱۶۳
۱۷۲۹۶
تحفة الاحرار
فارسی
جامی
سنه
۹۷۲
بسیار نسخه نفیس
تحفة الاحرار جامی
۱۷۲۹۶
۱۱۶۳



۱۱۶۳
۱۷۲۹۶
تحفة الاحرار
فارسی
جامی
سنه
۹۷۳
بسیار نسخه نفیس





حامداً لمن جعل خیابان گل عارف مخزن اسرار کاله و بستان گل

واصف مطلع انوار جماله — گنجینه اسرار کمالش همه
آینه انوار جمالش همه — دو رافکن اسرار جلالش همه
و بستان زن او تار نوالش همه — و مصلیا علی سن نظم جواهر

بزه و نواله و نثر سحایب منه و افضاله محمد و عترته و آله

عالی قدر عالم عشق و وفا — صدر آرایان صفه صدق و صفا
سرکش کف زمانه دریا سخا — وایشان زده کف کرده سناء الله کیمیا

اما بعد این صدف پاره چند از جست و جوی کارگاه بی سرانجامی

کرد کرده شده و خزف ریزه چند از رفت و روب بزمگاه
شکسته جامی فراهم آورده چه قدر آن دارد که در سلک جواهر
شاهوار مخزن الاسرار حکیم گرامی شیخ نظامی انتظامش دهند
یا در جنب جام زرنگار مطلع الانوار مورد بدایع لفظی و معنوی
امیر خسرو دهلوی نامش برند چه آن در جودت الفاظ و سلاست
عبارات بشابات که فصیح زبانان عجم در بیان اوصاف او
انجمی اند و این در دقت معانی و اشارات بمرتبه که نادره گویان
عالم در معرض جواب او معترف بالکنی اما امید واری چنانست
که چون این میوه خام از باغستان نیستی و پستی رسیده
واین غنچه ناتمام از خارستان فروشی و زبردستی دمیده
بحکم من تواضع لله رفعه الله خوان کرام اخوان الصفا
و نافه گشای قبول خلان الوفا گردد



زدی طبع بر این چنگ شکسته — بمضراب فنا تارش گسسته

نوایی از مقام بی مقامی — بلند آوازه در ملک و نامی

درین وحشت سرای پر علایق — سماع این نوا را نیست لایق

بجز آنکس کز نوای بی نوایی — کند فهم رموز آشنایی

مسامع مکرمت مسموع بادا — بجشن مغفرت مشفوع بادا

ومن الله يكون العصمة والعون

بسم الله الرحمن الرحیم — هست صلای سر خوان کریم

فیض کرم خوان سخن ساز کرد — پرده ز دستان کهن باز کرد

بانگ صریر از قلم سحرکار — خواست که بسم الله و [illegible]

[illegible] — صد گره افتاده درو مهره سان

[illegible] — عاجزی خویش کند زو شمار

آنکه زند دم خیز از عجز کیست — غایت این کار بجز عجز چیست

عجز به از سر دل دانا کجاست — بر در آن حی توانا کجاست

هر سلسله بند گهر کان جود — سلسله پیوند نظام وجود

غره فروز سحر خاکیان — مشعله سوز شب افلاکیان

خوان کرامت نه آیندگان — گنج سلامت ده پایندگان

چشمه کن قله قاف قدم — [illegible] شکاف قلم

روز برآرنده شبهای تار — کار گذارنده مردان کار

واهب سرمایه که سود [illegible] — قبله هر سر که [illegible]

دایره ساز سپر آفتاب — تیرگر [illegible] آب

عیب نهان دار هنرپروران — عذرپذیرنده عذرآوران



آب زبانش سوادهای عقل | تاب ده و رشته مینای عقل

پیرشکن جامه دیبه‌ها | خامه کش نادره تصویرها

صیقلی صاف ضمیران پاک | صیرفی گنج پذیران خاک

ای همه وقت سرایندگان | روشنی حال شناسندگان

تازه کن جان به نسیم حیات | کارگه کارگر کاینات

ساخت خوش صنعتش قلم از کاف و نون | شد نمودار ز نقشش همون

سطر نخست از رقم این سواد | مدرس شادان تحرر نهاد

مایه ایشان ز سویدای ربی | پایه ایشان ز تصور برتری

جیب نقاشان ز فانوس دینی | دامن‌افشان ز آب و گل آلودنی

جنس ایشان بهر بابی خاص | آرزش جنب طبعت خلاص

ناشده اقلیم دوام ثبات | تنگ بر ایشان حد و جهات

سطر دوم نه فلک لاجورد | کرد یکی نقطه همه تیز گرد

انت بنفشه که ز چرخ درشت | جامه کبود آمده و کوژپشت

شاخ گلش قامت شوخان شنگ | غنچه او خون شده دلهای تنگ

بلبل الطبع سخن پروران | در چمن نطق زبان آوران

این همه آثار که تا در نهایت | بر صفت هستی ما در کواکب

رو به تو آریم که ما در توییم | نظم کن سلک نوا در توی

باغ نشان کرده به زیب باغ | باغ شو و بر دل نظاره داغ

ورد و پیش جلوه بهر روی | سرو رقی باشد از آن قمری

ثبت در او قاعده هستیش | در سر خویش سبک دستیش

رنگرز باغ تویی باغ ما | کارگه صنعت صباغ ما

همچو کلیم از تو شده سرخ روی | رنگرز نیمای ترا شرح گوی

تیغ زبان آخته چون سوسنیم | تیغ شناسایی تو میزنیم

بودیم این باغ دل افروز نی | باشیم [illegible] شب و روز نی



بحر تجلی تو و باقی سراب / منک المبدا و الیک المآب

اشارت بحقیقت حق

ای علم هستی ما تو بست / نیست بجز هست تو هرچه هست

ذات تو هم هستی و هم هست کن / هست کن عالم نوی و کهن

هست تویی هستی مطلق تویی / هست که هستی بود الحق تویی

هرچه نه هستی است سرای مجاز / باشدش از به هستی نیاز

آنچه نه محتاج بکس هستی است / بر همه کس خانش ز بر به هستی است

نام و نشانت نه و دامن کشان / میکند از بهر همه نام و نشان

پست و بلند از کرمت بهره‌مند / با تو یکی نیست پست و بلند

با همه چون جان تن آمیز پاک / پاک ز آلایش ناپاک و پاک

چشم مشبه ز جمال تو کور / عقل منزه ز کمال تو دور

نافه تنزیه چو بشکافت باد / پای ز معمور بصحرا نهاد

بادیه تشبیه چو محمل براند / رفت بمعموره و در گل بماند

ای ز تو معموره و صحرا بهم / بوده تو هم بی‌همه هم با همه

لا تو نسنجید بی وصف خرد بهم / چون نمایند تجاوز بهم

هست ز تنزیه تو تشبیه تو / نیست بجز این غایت تنزیه تو

نور بسیطی و عبارت نئی / بحر محیطی و کنارت نئی

نیست کنارت ولی صد هزار / گوهرت از موج فتد بر کنار

موج تو بود آنکه شده جلوه‌گر / هر خود و بر خود بهزاران صور

وز دقایق ذات تو هر سر که بود / روی در آیینهٔ علت نمود

صورتشان عکس نماند ز ذات / ذات ز تکرار صور شد ز ذات

انجمن جمع همه عالم است / رونق آن انجمن از آدم است

با تو خود آدم که و عالم کدام / نیست ز غیر تو نشان غیر نام





خاص‌ترین میوهٔ آن کامه‌ایست | لذتش از چاشنی محرمیست
پخته و خامش همه بر خاک ریز | بر سرش از باد اجل خاک بیز
تا همه دانند که صانع تویی | مبدع این جمله بدایع تویی
هستی پاینده که از تست و بس | مردگی و زندگی از تست و بس
جز تو کسی نیست بملک قدم | کز لمن الملک فرازد علم
جای اگر نیست ز بخت نژند | چون علم خسرویش سر بلند
از علم قهر بیندیش ده | زیر علم پایه پسندیش ده

مناجات چهارم

ای ز کرم چاره‌گر کار ما | مرهم راحت نه آزار ما
روشنی دیدهٔ بینندگان | پردگی پرده‌نشینندگان
عقده‌گشاینده هر مشکلی | قبله نماینده هر مقبلی

توشه ده گوشه‌نشینان پاک | خوشه نه دانه‌فشانان خاک
شانه زن زلف عروس بهار | مرسله بند گلوی شاخسار
بازوی تابنده هنرپیشگان | قبلهٔ توحید یک اندیشگان
از نم لطفی که هوا ریخته | عقده در از گوش گل آویخته
در دل محرم ز نجات چراغ | سینهٔ مجروح ز تو در فراغ
طاعت تو مغزترین پیشه | فکرت تو مغز هر اندیشه
پای طلب راه گذار از تو یافت | دست توان قوت کار از تو یافت
بلکه تویی کارگر راستین | دست همه دست ترا آستین
آنچه که تو شاید و نیم ما | گر ندهی تو چه پستانیم ما
نیست درین کارگه روزگار | جز تو کسی کاید ازو هیچ کار
در کف ما مشعل توفیق نه | رو به نهانخانهٔ تحقیق ده
روی عبادت بتو داریم و بس | چشم عنایت ز تو داریم و بس



اهل دل از نظم چو محفل نهند | باده راز از قدح دل دهند
نشئهٔ ازان باده بجامی رسان | رونق نظمش بنظامی رسان
پست چو خاکست بر او زنوش | جرعهٔ از بزمگه خسروش
قافیه آنجا که نظامی رواست | بر گذرد قافیه جامی نه راست
بر سر خسرو که بلند افسر است | از کف درویش کلی در خور است
این نفس از همت دون همت است | وین همه پس از طبع زبون همت است
ورنه از آنجا که جهانی تهی است | کی بود م رشته امید پست
صد چو نظامی و چو خسرو هزار | شاید م از جام سخن جرعه خوار
بر همه از شعر بلندیم بخش | مرتبهٔ شعر پسندیم بخش
پایه علم ز همه بگذران | خاصه بنعت سر پیغمبران

نعت اول

افسر برج شرف کاینات | گوهر درج صدف ممکنات
جنبش اول ز محیط قدم | پلپله جنبان وجود از عدم
کلک عنایت چو رقم ساز کرد | از همه پیش این رقم آغاز کرد
مطلع دیباچه این ابجد است | پیشترین حرف که در احمد است
نقطه وحدت چو قد افراخته | از پی احمد الفی ساخته
گرده چو قطران الف است تیم | دایرهٔ جیب هویت دو نیم
نیمی از آن قوس چنان قدم | قوس دگر ممکن رو در عدم
بر هدف انداخته از دست پاک | زیر و کمان تیر ز بی شصت پاک
صدر نشین او ست درین پیشگاه | گشت نبیا بود او را گواه
بود زرخ شمع نبوت فروز | آب نادیده گل آدم هنوز
رفعت از و منبر افلاک را | رونق از او خطبه افلاک را
جز بلی ان شاه رسالت قباب | چرخ نزد خیمه زرین طناب



خسروی آن شه که هدایت پناه — ماه زند قبه این بارگاه
لاله فروغ از رخش افروخته — شعله مهر غنچه او سوخته
آنکه نظر بر قدمش دوخته — قاعده شرع نبی ساخته
خنده او جان جهان در دمید — منصب احیا به مسیحا رسید
برق وی از وادی موسی بجست — لمعه نور آمد از آتش بدست
قامت طوبی ز قدش سایه ای — سدره ز شاخ شرفش پایه ای
رشحه جام کرمش سلسبیل — مرغ هوای حرمش جبرئیل
نور زمین ناصیه پاک او — دام هوس حلقه فتراک او
تا زده اش در خم فتراک دست — عرش برین بر سر کرسی نشست
او چو خور و صبح ولیت مآب — صبح ز خورشید بود نوریاب
گرنه فروغی ز رخش تافتی — صبح وی این نور کجا یافتی
هست درین دایره و رسم درست — تابش مهر از پس صبح از نخست

نور فشان اوست چه پیش و چه پس — منبع انوار چه پیش و چه پس
جامی از آلایش خود دور باش — ذره صفت غرقه این نور باش

نعت دویم

یک شبی از صبح دل افروزتر — وز شب و روز همه فیروزتر
طره او نافه دولت گشای — غره او نور سعادت فزای
بار رو لطف درافشان درو — ابر عنایت گهرافشان درو
خواجه که آمد دو جهان بنده اش — کرد ره دولت پاینده اش
عشق که جانش کشیدن گرفت — دل پی جانانش طپیدن گرفت
بر مژه از اشک ره خواب زد — راه طلب از سر شک آب زد
چون نم آن ابر کرامت نثار — باز نشاند از ره مقصد غبار
قاصدی از کشور نورانیان — پاک ز آلایش ظلمانیان





خیمه برون زد ز حد و جهات / پرده او شد تتق نور ذات
تیرگی هستی از او دور گشت / پرده کی پرده آن نور گشت
گفت که آن پرده شو و پرده ساز / زمزمه گوید از آن پرده باز
هست ز پرده در این جست و جوی / بی که شود مختصر این گفت و گوی
خواجه در آن پرده چو دید آنچه دید / وانچه نباید به زبان هم شنید
یافت اجازت که ز اقلیم راز / راحله راند به حریم حجاز
گرد که زد بر سر افلاکیان / شد ز تواضع شرف خاکیان
آمد و بر ریگ حرم بسترش / گرم هنوز از تن جان پرورش
چون طلبیدند از آن گنج پاک / بهره خود خانه خرابان خاک
در دل هر خانه خرابی که خواست / ریخت نصیبی ز نصابی که خواست
بود یک لحظه در آن نشست / آمدن و رفتن او ای عجب
بود بلی نور زمین و آسمان / در سفر نور نگنجد زمان

عالم از آن نور و صفا پیشتر / دست بزن جامی و دامانش گیر
بو که از آنجا بصفایی رسی / راه بیابی و بجایی رسی

نعت سوم

ای تو شه شش حد و نه ماه منیر / پیش تو مهر آمده فرمان پذیر
قصر نبوت به تو چون شد بلند / گر به مقصوره کسری فکند
چتر فرازنده فوق سحاب / سایه نشین چتر تو آفتاب
سایه ندیدست تن بی مثل کس / نور بود سایه خورشید و بس
جانت ز آلایش تن پاک بود / سایه نینداخت بدن خاک تو
دیده تو هم ز پس و هم ز پیش / دیده چو چشم همه عالم ز پیش
روحی و غایب نه ز تو هیچ سوی / در نظرت هست یکی پشت و روی
شمعی و نور از تو رسد جمع را / پشتی و رویی نبود شمع را



سنگ سیه در کف تو سبحه سنج | دل سپه یار شده زان سبحه سنج
بحر کرم موج زن از مشت تو | منقسم او قرصه انگشت تو
گرسنه و تشنه هزاران هزار | گشته از آن جرعه خور و لقمه خوار
نخل که بود از بن مسکین سخت پای | جست بفرمود و بامرت ز جای
کرد بهر سو که تو خواندی خرام | ساخت بهر جا که گزیدی مقام
پرده در غاری که گذاری تو بود | در طلب خصم حصاری تو بود
پرده چرا بافت یکی جانور | بیضه برای چه نهاد آن دگر
تا نزند زخم ز اهل خلاف | آمد تا این بیضه گران درع باف
مایده کان هم ز بهشت آمده | روزی اخوان ات آمده
یطعمنی طعمه و یسقینی آب | آیت کوارنده طعام و شراب
چون لب تو لقمه زهرناک کرد | لقمه به زیر لب تو ناله کرد
گفت که آلوده به زهرم مخور | گر چه بر دشمنی من زان شکر

قبضه ریگی که فشاندی ز کف | شد بصر بی بصرانش هدف
پس به صفت نور بصر را کحیل | بود که شد در نظر خصم میل
جامی عاجز که ثنا ساز تست | بسته لب از نکته اعجاز تست
گرچه گهروار چو تیغ آمدت | بلکه گهر بار چو میغ آمدت
خوان نعت گهر تابناک | ریخت ز روش خوی خجلت به خاک

نعت چهارم

ای بسراپرده یثرب بخواب | خیز که شد مشرق و مغرب خراب
رفته ز دوستیم بر دوش کن نبرد | دستی نمای یکی دست برد
توبه ده از پیر سیه گشتی ایام را | باز خر از ناخوشی اسلام را
مهد مسیح از فلک آور به زیر | رایت مهدی به فلک زن دلیر
کازه دجال نه بر خرخرش | رو به پایان عدم ده پرش



پر فلک از سر دونان کش بس — دامن دولت ز زبونان بکش

باز پیا زاغ کن از پیشگاه — داد و ستمکش همگیش خواه

خانه مغنی که چو انگشت از — شد ز پی لقمه ربایی دراز

دست سیاست بکش و بشکنش — مجوی اندر بن ناخن زنش

واعظ پر گو که به پستی است شاد — منبر او بر سر او خورد کن

چون نه ببزرگست ز شرعش سخن — پایه خود کرده ز منبر بلند

صومعه را قاعده تازه نه — رخت خرابات بدروازه نه

بدعتیان زار و نیت نمای — غولتیان از در غرت کشای

خرقه تزویر بصد پاره کن — جان مزور ز تن آواره کن

شعله فکن خرمن ابلیس را — مهره شکن سبحه تلبیس را

گنج تو در خاک نهان تا بچند — نور تو غایب ز جهان تا بچند

پرتو روی تو پس آفتاب — بو که ازان کشور دین نوریاب

بی تو ز آفات جهان سوز شد — مشعل یارانت شب افروز شد

مشعله سان چرخ چو بی نور کرد — شمع همه را شب دیجور کرد

ظلمت بدعت همه عالم گرفت — بلکه جهان جامه ماتم گرفت

کاش فتد ز اوج عروجت رجوع — باز کند نور رجالت رجوع

دیده عالم تو روشن شود — گلشن گیتی ز تو گلشن شود

دودلیان از تو علم بر کشند — خلقیان رو به عدم در کشند

جامی ازانجا که هوادار تست — روی تو نادیده گرفتار تست

گر لب جانبخش تو فرمان دهد — بر قدمت سر نهد و جان دهد

نعت پنجم

ای عربی نسبت امی لقب — بنده تو هم عجم و هم عرب

رشک خوری تا قه از اوج ناز — مغرب تو یثرب و مشرق حجاز



در منقبت خواجه نقشبند



در خم این دایره نقشبند / چند شوی بند به هر نقش چند
نقش رها کن سوی بی نقش رو / دیده به هر نقش چه داری گرو
نقش چو پرده‌ست و تو زو افسرده‌ای / پای به پرده شده از پرده‌ای
بر فکن از چهره‌ی این پرده را / گرم کن از روی دل افسرده را
رستن ازین پرده که بر جان تست / بی مدد پیر نه امکان تست
وان گهر پاک نه هر جا بود / معدن آن خاک بخارا بود
سکه که در یثرب و بطحا زدند / نوبت آخر به بخارا زدند
از خط آن سکه نشد بهره‌مند / جز دل بی نقش شه نقشبند
خواجه که [illegible] سربندگی / در صف صفوت کمربندگی
تاج بها بر سر دین او نهاد / قفل هوا از در دین او گشاد
قطب تقی نقطه توحید او / خلعت دین خرقه تجرید او
پیر فنا را کس ازو به نخفت / در بقا را کس ازو به نسفت

اول او آخر هر منتهی / آخر او جیب تمنا تهی
پایه او را قدم عرش‌پای / پایه او را سر عرش جای
صورت او رایت پیران شرع / جان وی و زندگی از جان شرع
حق طلبان را نظرهای خاص / داده ز اندیشه باطل خلاص
هر که بدان گنج سعادت رسید / رخت بدایت به نهایت کشید
راهنمای سفر اندر وطن / خلوتی دایره انجمن
کم زده بی همدمی هوش دم / در نگه بسته نظرش از قدم
پس که ز خود کرده به رغبت سفر / باز نمانده قدمش از نظر
وقت توجه شده خم چون کمان / از چله خلوتیان برکران
پی که چو پیکان کرده صد قافله / صید کمان و کمان بی چله
چون ز نشانها بیان آمده / محو نشانهاش نشان آمده
یافته در طی مقامات خویش / بی صفتی را صفت ذات خویش



سلسله نسبت پیران او / عروه وثقی اسیران او

آنکه آوازه آن سلسله / در صف شیران جهان زلزله

سلسله کز نامش تجارت برد / نام خود از لوح بصارت برد

دیده خفاش بود روزکور / ورنه ز خورشید نبودی نفور

طایر روحش که ازین کهنه دام / سدره نشیمن شد و طوبی مقام

باد بفرخنده و مقعد مقر / عند ملیک صمد مقتدر

در دعای دولتخواهی

زد بجهان نوبت شاهنشهی / کوکبه فقر عبیداللهی

آنکه ز حریت فقر آگه است / خواجه احرار عبیدالله است

روی زمین گشت سرو بن است / در نظرش چون روی یک ناخن است

یک روی ناخن که بدست آیدش / کی به ره فقر شکست آیدش

لجه بحر احدیت دلش / صورت کثرت صدف ساحلش

باشد از آن لجه نا قعر یاب / قبه نه توی فلک یک حباب

داده چو نم کلک گهر ریز را / شسته ستم نامه چنگیز را

خامه او کرده ز نسخ رقاع / محو خط نامه ظلم از بقاع

تاجوران حلقه بگوش درش / یافته فر از رخ فرخ فرش

از لب شیرین چو شکر ریخته / قوت روان با شکر آمیخته

گشته ملایک مگس خوان او / راتبه خوار از شکرستان او

حلقه اصحاب که گرد وی اند / بهره ور از دولت دور وی اند

دایره جمع سر امنیت است / مرکز آن نقطه جمعیت است

مست از آن کعبه صدق و صواب / تشنه‌لبان سلسله زرناب

تا ابد این سلسله پیوسته باد / گردن ایام بدان بسته باد



در فضیلت مطلق سخن





روز و شب آوارهٔ کوی توام — شام و سحر در تک و پوی توام

شب که مرا دل بهوای تو بر است — گر سیم از زانو و پای از سر است

از مه و مهر تو ولای خویش — بر سر کرسی چو نجم پای خویش

باز کشم پای ز دامان فرش — سر بدر آرم ز گریبان عرش

جامهٔ جسم از تن جان بر کشم — خانهٔ نسیان بجهان در کشم

بلکه ز جان نیز مجرد شوم — جرعه‌کش بادهٔ سرمد شوم

باده ز جام جبروتم دهند — نقل ز خوان ملکوتم دهند

ساقی پیمانهٔ علمم چو سیل — مطربم آواز پر جبرئیل

ساقی و مطرب همه آمیخته — نقل و معانی همه جا ریخته

بهره چو برگیرم ازان جایگاه — از پی رجعت کنم آهنگ راه

هر چه دهد دستم ازان خوان پاک — زر کنم بر سر ابنای خاک

بر طبق نظم ز بیت ادب — بر نمط دلکش و طرز عجب

پرده ز تشبیه مجازش کنم — تحفهٔ محفل رازش کنم

جامی اگر اهل ادبی گوش کن — نامه را بدرقهٔ هوش کن

هوش بدین تحفهٔ غیبی سپار — تحفهٔ وقت نام نهد هوشیار

در تنبیه سخنوران

قافیه‌سنجان چو در دل زنند — دبدبه بر چرخ ز دلان گل زنند

روی چو در قافیه سنجی کنند — پشت بر این دیر سپنجی کنند

تن بگذارند و همه جان شوند — گوهر بحر و سوی کان شوند

جان کنی و کان سکینه آمیزشان — حیرت ده چرخ گهرسنجشان

ای که درین کار جگر خورده‌ای — گوهر یک کیسه بکف آورده‌ای

گوهر این کان همه یکرنگ نیست — لؤلؤ عمان همه هم‌سنگ نیست

گوهر لعل از دل کان مطلب — هر چه بیابی به ازان می‌طلب



هر که بحث کرد قافیه خسی است | به طلبی کن که به از بیسی است
ناشده از خوبی بیت دل تهی | کی رسد از نظم تو بوی بهی
هر چه بدل هست ز پاک و پلید | در سخن آید اثر آن پدید
چشمه چو بند دهن چو بی تنگ | آب روان گیرد از آن بوی و رنگ
چون گره از نافه گشاید نسیم | غالیه بو گردد و عنبر نسیم
نظم که نسبت به گهر باشدش | به ز گهر باشد اگر باشدش
لفظ نهان گشته و معنی عجب | لیک نه بیگانه ز فهم لبیب
قافیه کم یاب چو دریای چین | وزن چو سنگ [illegible]
نی رقم کلک تکلف برو | نی کلف داغ تصلف برو
یافته از صنعت و دقت جمال | لیک نه بیرون ز حد اعتدال
شاهد شاط بعد غمزه و ناز | پیش نشاط ندارد نیاز
زیور رخش از خال و خط مشک سای | خوب بود خال ولی یک دو جای

خال که از قاعده بیرون فتد | بر رخ معشوق نه موزون فتد
حال جمالش به تباهی کشد | روی پسندش به سیاهی کشد
این همه گفتیم ولی زین شمار | چاشنی عشق بود اصل کار
عشق که رقص فلک از نور اوست | خوان سخن را نمک از شور اوست
جامی اگر در سرت این شور نیست | خوان سخن گر ننهی دور نیست
مرد کرم پیشه که خوان ننهد | تا نه ز آغاز نمکدان نهد

در کشف پرده حقیقت دل

گلشن جان را که گل کاشتند | آرزوی غنچه دل داشتند
چون گل آن گلشن تر سر کشید | غنچه نو رسته دل بر دمید
هیچ در آن غنچه چو اوراق گل | هر چه در آفاق چه جزو و چه کل
چیست بیان آیت تفصیل او | کون و مکان دفتر تفصیل او





صحبت اول با پیر روشن ضمیر

دوش که چون نور تیره دلکان / روز شد اندر تتق شب نهان

پرده شب روی زمین را نهفت / ظلمت شب نور زمین را نهفت

برق هدایت ز سحاب کرم / شعله برافراخت علم بر علم

چشم گشادند همه روشنان / طلعتیان از همه چشمک زنان

کان شب از آنجا که طلبکاریست / نی شب خفتن شب بیداریست

چشم من از چشمک شان باز شد / دولت بیداریم آغاز شد

روشنیی در دل تنگم فتاد / تیرگی غفلتم آمد بباد

آه تف از دلم تاب زد / اشک تاسف بگلم آب زد

پس ز گریبان وفا سر زدم / دست بدامان عدم در زدم

بهر دعا از کرم دست من / بند گشاکشت سر انگشت من

دست طلب بر فلک افراختم / تیر دعا بر هدف انداختم

گفتم کای قبله آزادگان / رهنمای ره افتادگان

صنع تو اکسیر مس جاسمی / فضل تو سرمایه مفلسی

همت دونان رونق میم برد / ظلمت شک نور یقینم ببرد

عشق هم رهبر دینی فرست / بهر شبم شمع یقینی فرست

لب ز دعا نیز نبسته هنوز / وقت تضرع نگذشته هنوز

ناگهم از دور چراغی نمود / در دل من نور فراغی فزود

پیش آمد علم نور گشت / زنگ زدای شب دیجور گشت

چون علم نور گریبان شکافت / خلعت خضرش ز گریبان بتافت

خضر چگویم که چو خضرش هزار / بوده ز سرچشمه دل جرعه خوار

آب خور آتش سوداش داشت / زندگی از باد مسیحاش داشت

چشم من القصه چو بر وی فتاد / شعله در این خشک شده نی فتاد



صحبت دویم



ریخت از این گلشن فیروزه فام | شاخ شکوفه ز ورق سیم خام
باد سحرخیز گل افشان پسند | رخت به پهلوی گلستان کشید
جلوه‌گهی یافتم آراسته | سوی لب جلوه‌گران خاسته
بلکه یکی صومعه وبسته صف | اهل صفا کرده ز هر سو طرف
سبزه مصلا ز گیا ساخته | گرد بگرد چمن انداخته
سبز لباسان بخشوع تمام | کرده به بالای مصلا قیام
مرغ چمن زمزمه ساز همه | کرده ادا ورد نماز همه
جسته چنار اشرف اوقات را | دست برآورده مناجات را
او بمناجات چو یقین شده | پشت بیاسمن آمیز شده
گل که بتجرید بود رهنمون | شد خود آورده ز خرقه برون
غنچه بتعظیم و طریق ادب | از پی خو خنده فروبسته لب
کرده بنفشه چو مراقب نشست | با قد خم داده سر افکنده پست

نرگس آگه که همه دیده بود | گفت چو دیدش نپسندیده بود
دیده بجهان بین نشو جز بد و پست | کور بود هر که به بینا بد و پست
کحله لاله شده پیره‌پای | میل زمرد بدر روی او جای
پاپیاش ابنی داده راه | گشته پی نفی سوی لا آله
قمری و بلبل زده راه سماع | مستمعان کرده بوجد استماع
بر دف گل برگ جلاجل شده | شاخ ز رقت متمایل شده
مرغ بخش وقت پر از یاد پیر | جان و دل شاد و بازشاد پیر
آتش شوقش ز درون شعله‌کش | برده ز من صبر و سکون شعله‌وش
گرد چمن طوف کنان می‌شدم | جامه دران نعره زنان می‌شدم
روی نمود آدمی با جمال | هست نه و نیست نه همچون خیال
چشم گشادم بتامل که کیست | و آمدنش سوی چمن بهر چیست
در دلم افتاد که هر صنعت | صیقل مرآت ضمیر منست



پرده دوری چو شد از پیش دور / دیدمش آن موج فشان بحر نور
پیش دویدم که سلام علیک / روحی و نفسی و فوادی الیک
گفت جوابی که چو آب حیات / داد ز اندیشه مرگم نجات
از لمعات رخ و نور جبین / چشم مرا ساخت چو دل تیزبین
شد مدد نور نظر نور دل / گشت بصیرت به بصر متصل
آنچه دل از پیش در آن بسته بود / پیش بصر جلوه [illegible] نمود
دید که عالم ز سمک تا سما / نیست بجز واجب ممکن نما
هستی واجب یکی آمد به ذات / هست تعدد ز شیون و صفات
کثرت صورت ز صفات است و بس / اصل همه وحدت ذات است و بس
بحر یکی موج هزاران هزار / روی یکی آینه‌ها صد هزار
دیده چو شد بهره‌ور [illegible] / گشتم ای خواجه ز دانش خبیر
دیده وری من نظرت یافتم / از همه با من تربیت یافتم

آنچه مرا از بر نوالت رسید / سبزه ز باران بهاری ندید
آنچه ز مهرت به دل و دیده تافت / ذره ز خورشید درخشان نیافت
روح تو نی حوصله چون منی است / منقبت جان نه حد هر تنی است
گفت که جامی تو کجایی هنوز / باش که تا صبح تو آید به روز
راه سلوک تو به پایان رسد / دانش و دید تو به وجدان رسد
فارغ از این جسم و دل و جان شوی / هر چه بدیدی همه پس آن شوی

صحبت [illegible] پسین

چاشت که خورشید علم برفراشت / ظلمت سایه ز پس گم گذاشت
هر علم از سایه فرا داد پناه / جز علم خور که بود سایه گاه
خنجر زرین چو کشید از شکوه / سایه شد از دشت گریزان به کوه
چهره چو افروخت ز نیلی تتق / زیب دگر یافت افق تا افق



سایه ظلمت ز میان دور شد / ظلمت سایه همگی نور شد
من بجستم ز نو از جای خویش / تیره چو سایه پس و پی از خویش
تنگ شده بر دل من شهر و کوی / طوف کنان تا قدم از شهر روی
پای نهادم به تماشا و گشت / رخت کشیدم سوی صحرا و دشت
عاقبتم گشت به دشتی کشید / کش نه کران بود و نه پایان پدید
بادیه پهن چو صحن امل / دور چو از دیده غافل اجل
بس که برافراخته زو گردباد / خیمه گردون شده ذات العماد
صد گله گورش ز یمین و یسار / صد رمه آهوش به هر مرغزار
هر که از آن جنس شکار افکنان / آهو و گورش شده تک زنان
بهر رهایی سگ تیز تاز / روبهش از حیله گری چاره ساز
آنچه درو خواب بر او اضطراب / دیده خرگوش ندیده بخواب
کنده و دانش همه دندان آز / از جگر خویش شده طعمه ساز

بود عجب بادیه دلگشای / شوق در او قوت پای آزمای
در هوس سیر دمی میزدم / در طلب وی قدمی میزدم
بر سر آخر بمقامی رسید / کز طرفی مژده کامی رسید
در پی آن کام شدم گام زن / نایره در خرمن آرام زن
تا بیکی رنگی سبزه زار / گرد چو خورشید یکی چشمه سار
بر لب آن چشمه وضو کرده پیر / نور فشان چهره چو بدر منیر
پیش نمودم به دعا و سلام / پیش گرفتم پی احترام
گوش کرامت بکلامم نهاد / درج حقیقت بجوابم گشاد
لطف جوابش چو نسیم بهار / بند گشا از دل من غنچه وار
گره جوان بند گشایی مرا / داد ز هر بند رهایی مرا
رشته من از گره قید رست / بر کرم گوهر اطلاق بست
قطره نا چیز به بحر آرمید / هستی فقری در او [illegible]



در صور بحر چو موج بحار / یافت همه جلوهٔ خویش آشکار
چون پی گوهر سوی دریا شتافت / هیچ گهر چون گهر خود نیافت
چون بتماشا سوی او بنگریست / هیچ ندانست که جز بحر چیست
جامی اگر زانکه زدی پیش پای / تا که بدین بحر شدی آشنا
غرقهٔ بحر آمده غواص شو / طالب در و گهر خاص شو
در دل اگر شعلهٔ حالیت نیست / لایق این چنین مقالیت نیست
سوخته شعلهٔ حالات باش / ساخته شرح مقالات باش

مقالهٔ اول در آفرینش عالم

شاهد خلوتگه غیب از نخست / بود بری جلوه گری گرد و چست
آینهٔ غیب نمایش نداشت / جلوه نمایی همه با خویش داشت
ناظر و منظور همو بود و بس / غیر وی این عرصه نبود هیچ کس

حسن به هر چهره که رخ برفروخت / عشق از آن شعله جهانی بسوخت
حسن به هر طره که آرام یافت / عشق پی آن آمد و در دام یافت
حسن به هر لب که شکرخنده کرد / عشق پی آن را نفسش بنده کرد
حسن جدا از عشق نگیرد غذای / عشق هم از وی نگزیند جدای
قالب و جانند بهم حسن و عشق / گوهر و کانند بهم حسن و عشق
از ازل این هر دو بهم بوده‌اند / جز بهم این راه نپیموده‌اند
هستی ما هست ز پیوندشان / نیست گشاده همه جز بندشان
حسن چو کس از عشق گزیدار نی / جنس نفیس است و خریدار نی

حکایت روزبهان

روزبهان فارس میدان عشق / فارس پیرا شه ایوان عشق
پیش در پرده سرایی رسید / از پس آن پرده صدایی شنید


پیر شو از خاک قدم عشق گیر
زنده بزیر علم عشق میر
مقالت دویم در آفرینش



گونهٔ گندم با ویش پسرد | نیش زان روی جز آدم نبرد
سایه بر اوج فلک انداختش | سجده که فوج ملک ساختش
جز بسر وقت زبونان که بود | چهره بخاک ره آن پاک سود
بزم کرامت ز رخش برفروخت | هر که ز رخش دیده بران دیده دوخت
چون نخستین چشم جهد تیز دید | نیل عصا آدم بر روی کشید
باز بجانش پی دفع گزند | تابشی از تاب جلیه افکند
تیرگی معصیتش دور شد | ظلمت تنبیهش علم نور شد
سیر وجودش بلطافت رسید | دور که آنش بخلافت رسید
کشور اسمای الهی گرفت | ملک نامتناهی گرفت
پرتو او بر زن و بر مرد تافت | هر که از او هرچه طلب کرد یافت
آینه شد که بر او چشم کس | چون نظر انداخت خدا دید و بس
نکته نبود از دل ظلمت زدای | شاهد و مشهود درو جز خدای

ای به ره دور رود رشت آمده | وز کرمش پشت به پشت آمده
پشت وفا بر کرم او مکن | دست جفا در کرم او مکن
حیف بود صورت آدم ترا | معنی شیطان شده همدم ترا
سهل بود جلد کتاب کریم | بسته بر افسانهٔ دیو رجیم
وقت صفا در بر و زیر بغل | کرده نهان دفتر زرق و حیل
گرگ ولی صورت یوسف که چه | صورت اگر نیست تا نیست که چه
اصل که معنیست چو بگذاشتی | دل سوی فرع چرا داشتی
قدرشناس گهر خویش باش | صیرفی سیم و زر خویش باش
گر زر خالص شده خوش ترا | ور نه چه حاجت به آتش ترا
آتشی از سوز طلب بر فروز | هر غش و غل که بیابی بسوز
جوهر دل را ز غرض پاک کن | چشم خرد را عوض پاک کن
دامن جان در کشش از آلودگی | نفت در آلودگی آسودگی



بند تن بگسل و آزاده شو / نقش دوی دور کن و ساده شو

زاد مردان ره آزادگیست / شیوه آینه‌دلان سادگیست

ساده‌دلی باش پسندیده ذات / پاک ز رنگ صور کاینات

تا چو ازین مرحله پی‌رو شوی / همنفس شاهد مه‌رو شوی

نقش‌نگاری شوی آیینه نه / کت نبود هیچ ز آیینه به

حکایت پیامبر کنعانی

یوسف کنعان چو بمصر آرمید / صیت وی از مصر بکنعان رسید

بود ز یاران که یکی دوستش / پر شده از مغز وفا پوستش

ره بسوی مصر جمالش سپرد / آینه‌ای بهر ره‌آورد برد

یوسف ازو کرد نهانی سؤال / کای شده محرم بحریم وصال

در طلبم رنج سفر برده‌ای / زین سفرم تحفه چه آورده‌ای

گفت بهر سو نظر انداختم / هیچ متاعی چو نشناختم

آینه بهر تو کردم بدست / پاک ز هر گونه غباری که هست

تا چو بر آن دیده خود وا کنی / طلعت زیبات تماشا کنی

تحفه از این به ز لقای تو چیست / گر روی از جای بجای تو کیست

نیست جهان را بصفای تو کس / غافل ازین تیره‌دلانند و بس

جامی ازین تیره‌دلان پیش باش / صیقلی آیینه خویش باش

تا چو بتابد رخ ازین تیره جای / یوسف غیب تو شود رونمای

ای که در دولت دین کم زنی / چند دم از صحبت آدم زنی

آدمی آنست که دینی درست / محو گمان کرد و یقینی درست



گر بود این پیکر گل آدمی / زود در و دیوار ندارد کسی
بلکه فزون باشد از و در نمود / مهره او نیست بسلک وجود
آدمی پشت برایام کن / روی بمعماری اسلام کن
پشت شریعت را و اسلام سنج / بر سر ارکان فرش به پنج
رکن نخستین که شهادت بود / راه خلاف آمد عادت بود
هست دو ره هر دو بهم متصل / کام زبان نیست دو ره ارباب دل
آن یکی اقلیم الهی کشای / شد بخدایت ره وحدت نمای
وان دگرت گنج نبوت فشان / بر ده ره پا بنبوت کشان
گر بنهایت نگری یک ره است / عاقبت هر دو ازین اله است
هست یکی حرف بغایت شگرف / مانده از آن ساخته از صوت و حرف
نیست بجز شهد سعادت درو / سر الف انگشت شهادت درو
دست درین شهد سعادت مدام / چون الف انگشت شهادت برار

بو که ز منشور سعادت نویس / یابی ازین شهد یک انگشت لیس
خامه هر صفحه که بنگاردش / از پی نقطه نگهدارد دش
یعنی ازین شهد که صافی فتاد / هر که مگس طور بود در ربود
لام الفش هست درین تیره کاخ / گردن دیوان هوا را دو شاخ
بلکه چو پرکار روش آمده / خط عدم گرد جهان درکشید
آلت قطع آمده مقراض وار / تا تبری زانچه نیاید بکار
چون دو انگشت روی تیز دست / قید تعلق ببر از هر چه هست
رخ که آمد تو مقراض دو / اطلس او در دم مقراض نه
تا بر دازجهت والای تو / خلعت توحید بیالای تو
شاهد هر جا که بود دلفریب / یافته زین خلعت زیباش زیب
پس ز توحید درین کارگاه / شیر دلا نزا بود آرامگاه
با همه هم پیشه و هم پیشه باش / یکدل و یکرو و یک اندیشه باش







پا چو خال از گل طینت ترا | چشم خرد بر زر و زینت ترا
زینت تو بس کمر بندگی | تاج تو در سجده سر افکندگی
از قدم تو زمین خانه‌ایست | دولت آینده که واندگرایست
شاهد عمر تو همین ساعتیست | خوبترین زیور او طاعتیست
شرم تو بادا که ببالا دست | سجده طاعت بر دوش هر کسیست
آه که از سجده او سر کشی | به که ازین شیوه قدم در کشی
ساقی ادب برزد و چرخ برین | بر در طاعت شده کرسی نشین
چرخ فلک خرقه ازرق بپیر | بسته چو جوزا پی خدمت کمر
دوخته تب تا سحر در رکوع | دیده انجم ز بس خضوع
سبحه بر وی ز کف آویخته | اشک ستاره بسحر ریخته
ماه زده بر در او کوس هم | مهر بجا که ره او بسوده جبهه
جنبش ارکان بسوی تحت ذوق | از کشش اوست بزنجیر شوق

کار جهان دست پی ماکی | قعده طاعت بمصلای خاک
وصف نباتست نمودن قیام | بر در قیوم جهان بر دوام
چون قد حیوان برکوعست راست | وایم ازانست که پشتش دوتاست
گر بنود میل سجودش چرا | پیر بهر جنس سیه بر داند رجا
خیز تو هم برگ تعبد بساز | جمع کن این چند عمل در نماز
تا ز پریشانی ظاهر بری | راه بجمعیت باطن بری
جمع نشینی بمقام حضور | از خود و از هستی خود بی‌شعور

شیر خدا شاه ولایت علی | صیقلی شرک خفی و جلی
روز احد چون صف هیجا گرفت | تیر مخالف بتنش جا گرفت
غنچه پیکان بگل او نهفت | صد گل محنت ز گل او شکفت





روزه بود مهر زدن بر دهن — مهر بزن تا بری از شر و شس
چون خر کان پس بن ناخوشی — خوی گرفتی که بجا پست کشی
بامس از آن نکته چه باشی درشت — تو به شکم سیکشی ان پشت
روزه روزه بس از افق — کاه وجور ست ز بنی تتق
یکدبار که بر از هر — مهر کبای مهربت مهرها
لب جوی بندی ز طعام و شراب — در حرم ذات شوی فتح باب
طرز کلیدی که درین تنگنای — بادیه بند آمده وجنت کشای
سیصد و شصت است ترا در سال — پیش نگواری یک پسی مثال
گر ز تو باید یک ازین سی بگت — خلق کارت آمده پشت
کر پس کی طعمه خوان رضاست — تشنه لبی شربت جام صفاست
روزه خاصان همین است و بس — بلکه بریدن بود از هر هوس
هرچه نباید که بجویی مجوی — هرچه نشاید که بگویی مگوی

چشم مکن باز ز نادیدنی — گوش بپرداز ز نشنیدنی
دست میالای بشغل و عمل — پای مفرسای براه امل
علم و عمل را ز ریا پاک کن — بلکه دل از غیر خدا پاک کن
نیست ترا قبله دین جز خدای — هیچ مدان هیچ مبین جز خدای
هرچه نه ذکر وی ازان لب ببند — وانچه پسندش نبود کم پسند
واید نفس است جز او هرچه هست — وای گر ازان نکشی پا و دست
جستن آن مایه زنی و مکیت — وایه اقبال نبی و ولیت
نفس و هوا گر شرفی داشتی — اهل دلش کی تو نگه داشتی
در دل و جان تخم دگر کاشتند — لاجرم از وی تو نگه داشتند

خواست یکی کو زنی زشت روی — گیرد و رطعنه زن زشت خوی



از شبه اش چهره و پیکی تر / وز پسرش روی پر اشک تر
یکشبی از تازیان کور گفت / حیف که ماند از تو جمالم نهفت
طلعت من یافته از زه خراج / حرف خجالت زده بر لوح عاج
نرگس من چشم و چراغ چمن / لاله من داغ نه یاسمن
از صفت قامت من طوبیی / یافته آوازه ز سرو سهی
کور چو افسانه او گوش کرد / خون دل از سینه او جوش کرد
گفت اگر حال چنین بودیت / دولت و اقبال قرین بودیت
دامن تو دیده وری داشتی / تخم هوایت دگری کاشتی
این همه بیننده نزدیک و دور / کس ننهد آینه در پیش کور
چشم من ار کور نبودی چنین / تو سر دعوی نگشودی چنین
بستگی چشم از اوصاف تو / بر تو گشاد است در لاف تو
جامی اگر نقد کفایت هست / در جیب غیب جمالیت هست

جامی ازین به غم فرزند خور / زرد مکن روی خود از بهر زر
ز آفت این ورزش آگاه کن / قبله اش الرزق علی الله کن

ای گلت آلوده بمهر حب دل / مانده ز حب وطنت پا بگل
خیز که شد پرده کش و پرده ساز / مطرب عشاق ز راه حجاز
یکدم ازین پرده و پهنایی بکن / هر چه نه زین پرده وداعی بکن
وین ره تا تا شود ارکان تمام / روی نه از خانه بر کن و مقام
ناقه اگر نیست ترا زیر ران / بر قدم ناقه روان شو روان
گر نبود راحله باد پای / راحله از پای کن و ره درآی
گر بادیه نبود دست رس / جلد قدم پای فشار و بس





به پسر کرد و ز سینه از غم کوس | گر رسیدت دولت این دست بوس

از لب آن زمزم شنو این مژده | کز لب آ زنده دل آذان همه

پسوی قدمگاه خلیل الله آی | پا چو بیابی به پیش دیده سای

پای مروت بسوی مروه نه | چهره صفوت بصفا جلوه ده

تا شود در عرفات وقوف | کی شود از راه نجاتت وقوف

کیش منی را بمنا ریز خون | نفس منی را بفنا کن زبون

پس سنگ بدست آر و رمی جمار | دیو هوا را کن از آن سنگسار

چون دل از آن شعله پرداختی | کار حج و عمره بهم ساختی

شکر خدا گوی که توفیق داد | ره بسوی خانه خویشت گشاد

ورنه که یارد که بآن ره برد | ور چه شود مرغ بآن ره پرد

گر بود اندر بن غاریت جای | حلقه مارت شده خلخال پای

هر که بهر حلقه نهی پای خویش | محفل هر سنبله کنی جای خویش

ور شودت در کمر کوه پلنگ | گردد میان منطقه دم پلنگ

ور که دو رنگان منافق سیر | پیش تو بندند بخدمت کمر

ور گذرت شانه به پنجه شیر | کس نکشد و کند از جانت سیر

ور که حریفان کف راحت نهند | مرهم لطفت بجراحت نهند

ور گذرت بحر پرآشوب غرق | یا که زد موج بلاکت زفرق

ور که بکشتی حریفان خاص | رخت خود آری بامید خلاص

در کنف پرتو خور کم نشین | تا نشود سایه ترا همنشین

راه در گلگشت لب جو متاب | تا نزند صورت تو سر ز آب

آینه را در نظر خود منه | تا نشود عکس ترا جلوه ده

اول هجرت که پدید آمدی | از همه کس فرد و وحید آمدی



عاقبت کار کز اینجا روی / از همه [illegible] که تنها روی

این همه [illegible] و بند چیست / این همه آمیزش و پیوند چیست

بگسل ازینان که زیان تو اند / خصم دل و دشمن جان تو اند

قدر تو کاسته کافزون شوند / عیب تو [illegible] که موزون شوند

گر تو شوی پنبه همه آتشند / ور تو نهی سر همه گردنکشند

چون دلت از غصه پریشان شود / مایه جمعیت ایشان شود

ور شود اسباب حضور تو جمع / شعله زند عرق حسدشان چو شمع

پند درشتی [illegible] / عمر دهی از دم ایشان بباد

با دم [illegible] و دم سردشان / [illegible] ره آوردشان

ترسم از آن روز که سر درکشند / دل سپر ناوک دردت کنند

هر که [illegible] / غول ره تست خدا آگه است

پای وفا بر سر غولان [illegible] / روی به پیغوله تنهایی آر

ور به تو [illegible] از دل سودایی است / طاقت پیغوله تنهایی است

خیز و قدم نه به ره رفتگان / رو به سوی آرامگه رفتگان

یاد کن از عهد فراموششان / نکته شنو از لب خاموششان

پرشده شان چون [illegible] استخوان / کحل بصیرت کن از آن سرمه دان

منزلشان چون ته سنگ تنگ / کوب سر افعی غفلت به سنگ

با نفس پاک برآر از درون / زمزمه نحن و کم لاحقون

بو که دلت یابد از آن زندگی / روز حیوة تو فزونده [illegible]

زنده دلی [illegible] / رفت به همسایگی مردگان

پشت [illegible] به عبادت کرد / روی ارادت به زیارت کرد

حرف فاخوانده ز سر لوح خاک / [illegible] ز سر روح پاک



کشتی ازین سگ مستان نگشت / مجو که آهوی وحشی نسگ

کار شناسی پی تفتیش حال / کرد از و بر سبه راهی سوال

کیس همه از زنده و میدان چراست / رخت سوی مرده کشیدن چراست

گفت پلیدان بمغاک اندرند / پاک نهادان تک خاک اندرند

مرده دلانند بروی زمین / هر چه با مرده شوم همنشین

هم دمی مرده دهد مردگی / صحبت افسرده دل افسردگی

زیر گل آنان که پراگنده‌اند / گرچه تن مرده بجان زنده‌اند

مرده دلی بود مرا پیش ازین / بسته هر چون و چرا پیش ازین

زنده شدم از نظر پاکشان / آب حیاتست مرا خاکشان

جامی ازین مرده دلان گوشه گیر / گوشه بجو دور ز خود گوشه گیر

هر چه درین دایره پیرو تست / کام شفاعت زده در خون تست

ای به بیان نکته گذار آمده / وای بسخن نادره کار آمده

نقطه نطق است ترا بر زبان / گشته از آن نقطه زبانت زیان

گر کنی آن نقطه از این حرف حک / بر سر خط حکم تو نهد سر فلک

هر که درین گنبد نیلوفری / افکند آوازه نیکو فری

نیکویی فردی از خاموشیست / خاموشیش تیغ جهالت کشیست

کوس پر آوازه ز بی‌مغزی است / ولوله طبل ز بی‌مغزی است

خم پر از باده تهی از صداست / چونکه تهی شد ز صدا پر نواست

تا نه لبت بسته ز دعوی شود / کی دل تو مخزن معنی شود

غنچه که نبود بدهانش زبان / لعل و زرش هست گره اندر میان

سوسن رعنا که زبان آورست / کیسه تهی مانده ز لعل و زرست



منطق طوطی خطر جان اوست | قفل بکلک از آن اوست
زاغ که از گفتنش آمد فراغ | جلوه گر آمد بتماشای باغ
جنت طبعت ورنه کمتر کاخ | حوصله تنگ و حدیث فراخ
برخ مدیس کردیش و دایم خموش | چرخه حلاج و هزاران خروش
رسته دهان صفی سنجه خویش | پس صف آمد بتو پرده کش
کرده زبان تیغ پی یک سخن | چند شوی پرده کش صف شکن
گرچه سخن خاصیت زندگیست | موجب صد گونه پراکندگیست
زندگی افزای دل زنده را | ورد کن قول پراکنده را
چشم برآمد شده افعی پاس دار | ورع و پی نو آمده را پاس دار
هر نفس از تو که بیهوده گشت | قابل هر نفس خوش و ناخوش
گر ز کرم نقش عطایش دهی | منقبت فضل و کمالش دهی
بر ورق عمر تو عنوان شود | فاتحه نامه احسان شود

ورز پی داغ قصورش گری | در درکات شر و شورش گری
خامه کش صفحه دین کرده ات | میل ز چشم یقین کرده ات
لب چو گشایی گره هوش باش | ورنه زبان درکش و خاموش باش
هوش صحیح باشد ز خدا آگهی | آگهی از آفت غفلت تهی
دل چو شود ز آگهیت بهره مند | پایه اقبال تو گردد بلند
بر سخن بیهوده کم شو دلیر | تا که از آن پای نیفتی بزیر

بت بصد مهر بر اطراف شط | عقد محبت گسلی باد و بط
شد بفراغت ز غم روزگار | قاعده صحبتشان استوار
روزی از آنجا که فلک راست خوی | گشت ز بی مهریشان کینه جوی
طبع عطشان از لب دریا گرفت | رای سفر در دلشان جا گرفت



گر و کشف ناله که ای همدمان | وز الم فرقت من بی غمان
خو به کرمهای شما کرده‌ام | قوت ز نعمهای شما خورده‌ام
گرچه مرا پشت چو تخت است سخت | دارم ازین بار دلی لخت لخت
پیچ کنم نیست بجای شما | پس بگویم ز وفای شما
نی ز شما قوت هم پاییم | نی ز شما طاقت تنهاییم
تنگ فرو مانده بکار خودم | پشت دو تا گشته ز بار خودم
بود ز پشه بلب آبگیر | چوبکی افتاده چو تیر
یک بط از آن چوب یکی سر گرفت | وان بط دیگر سر دیگر گرفت
بر و کشف نیز بد انجا دهان | سخت بدندان بگرفتش میان
میل بپر کرد پس آن بطان | مرغ هوا گشت طفیل بطان
چون سوی خشکی گذر افتادشان | بر سر جمعی سفر افتادشان
بانگ برآمد ز همه کای شگفت | کیک کشف اینک به دو بط [illegible]

باکشف چو شنید کشف لب گشاد | گفت که حاسد بجهان کور باد
زو لب خود بود گشادن همان | زاوج هوا زیر فتادن همان
زان دم بیهوده که ناگاه زد | بر خود و بر دولت خود راه زد
جامی ازین گفت بیهوده چند | زیرکی ورز و لب خود ببند
تا که درین بادیهٔ هولناک | از سر افلاک نیفتی بخاک

ای شکر خواب سحر داده هوش | خیز که برخاست ز مرغان خروش
مرغ سحر زمزمه زد تو مرده | او ز نوا گرم و تو افسرده
ترک هوا گوی و نوایی بزن | چنگ بدامان وفایی بزن
هر شب ازین پرده زنگار گون | این همه لعبت که برآرد برون
هست بی آنکه شود آشکار | در نظرات قدرت لعبت نگار





روز که صد گونه گنه کرده | نامه اعمال سیه کرده
شب ز مژه بهر سفیدی روی | از رخ آن نامه سیاهی شوی
چند کنی خواب ز خودکامگی | با دل فارغ ز سیه نامگی
کرده تو خواب و ز ورای حجاب | ناظر خواب تو منزه ز خواب
شب چو کنی روز به بیحاصلی | گو تو خوش خفته و تو غافلی

عارفی از ظلمت شب نور یافت | دیده فرو بست بخلوت ز خواب
شب که ز خورشید نظر دوختی | شمع نظر تا سحر افروختی
هر مژه از دیده خونابه ریز | بود برابر روش همانا گره
روزی ازو کرد فضولی سؤال | کای زده راه تو خواب و خیال
چون دل بیدار تو از خواب رست | دیده چرا بایدت از خواب بست
رنج نفس خوکران دارد | یکدمه راحت چه زیان دارد

گفت نشاید که خدای جهان | هر شبی آید بجهت آسمان
بانگ زند کز صف دوران او | کیست که آید بدرم عذرخواه
تا کرم خویش شفیعش کنم | رحمت خود عذرپذیرش کنم
من بچنین حال نهم سر بخواب | گوش تهی مانم ازین خوش خطاب
او ز لطف بمن کرده باز | دیده اقبال من از وی فراز
هر که کند دعوی سودای او | خواب کجا از رخ زیبای او
دعویش از صدق بود بی فروغ | چون نفس صبح نخستین دروغ
جامی اگر دیده تو روشن است | دولت از روضه جان و تن است
سخت قدم باش درین دست | چشم بران دار که جنبش تبت

ای ز صف تیره دلان دم زده | وز صفت اهل صفا دم زده







با حقیقت نکشید از مجاز / باز نیاید به سر قدم باز
جامی ازین قاعده دل پندپذیر / تا بتوانی بنشین صدق گیر
زانکه درین مزرع مردآزمای / هیچ نیرزد جو گندم‌نمای

ای علم علم برافراخته / چون علم از علم سرافراخته
خویشتن از علم علم ساختی / چون عمل آمد علم انداختی
لاف درستیت علم ساختیت / عجب هستی علم اندازیت
دعوی دانش کنی از جاهلی / حاصل تحصیل تو بی‌حاصلی
خواجه زند بانگ که صنعت درم / پس شود از جودت صنعت درم
لیک اگر دستت کشش تهی / چون کف مفلس بود از زر تهی
کیسه چو خالی بود از زر و سیم / دعوی اکسیر چه سود از حکیم

علم بود جوهر و باقی سفال / آن چو حقیقت دگران چون خیال
هیچ جواهر به سفالی که چه / بذل حقایق به خیالی که چه

عالمی از جاه جهالت برون / در پی افتاد به جاهی درون
هیچ مدد دست نداده‌اش براه / ماند در آن چاه چو یوسف بجا
پایه صنعت در تک چاه آرمید / سایه شخصی به سر چاه دید
نعره برآورد که ای رهنورد / از ره احسان و مروت بگرد
پای مروت به سر چاه نه / دست به افتاده از راه ده
راهرو آمد به سر چاه و گفت / دست بده ای به غم و آه جفت
گفت نخست از کرم عام خویش / گو خبرم از لقب و نام خویش
گفت که شاگرد کمین توام / در ره دین خاک‌نشین توام



گفت که حاشا که ازین جاه و بست / در زنم امروز بدست تو دست

من که به تعلیم میان بسته ام / از غرض سود و زیان رسته ام

کوشش من از روی خردمندیست / خاص پی فضل خداوندیست

کی بجزای و کرا آلایش / ور غرض آلودگی افزایش

در کف این جاه نشینم اسیر / تا شودم بی غرضی دستگیر

پایه علم چو بلند اوفتاد / هر چه جز آنم ز پسند اوفتاد

همت جامی که بلندی گرفت / از شرف علم پسندی گرفت

علم پسندید ز طبع بلند / هر چه پسندید بجاش پسند

ای به بصیرت افزون و ماندهی / افسرت از گوهر احسان تهی

زیور سر افسر از آن گوهرست / خالی از آن مایه درد سرست

گرد میان تو مرصع کمر / مهره و مار آمده با یکدگر

لیک ندانی مهره که روز شمار / نفع رساند بتو زان پس مار

تخت زرت آتش و گوهر درو / هست درخشنده چو اخگر درو

شعله بجان در زده آن آتشت / لیک ز بس نخوت افتد خوشت

چون نخوت آیینه شراب غرور / آورد آن سوختگی بر تو زور

هر دمت از درد و صد قطره خون / از بن هر موی تراود برون

سود سرا ایوان ترا بر سپهر / شرمت از آن کشیده معارض بمهر

قصر تو چون کاخ فلک سر بلند / حادثه را قاصر از آنجا کمند

حارس ابواب تو بر بد سگال / بسته پی حفظ تو راه خیال

لیک نیارند بمکر و حیل / بستن آن رخنه که آید اجل

زود بود کاید اجل از کمین / شیشه عمر تو زند بر زمین

شهد حیات تو بغارت برد / خصم ترا نحیت بشارت برد



کنگره کاخ تو بخاک افکنند | طاق بلندت بمغاک افکنند
افسرت از فرق فتد زیر پای | پایتخت تو بلغزد ز جای
روزی ازین واقعه اندیشه کن | قاعدهٔ دادگری پیشه کن
ظلم ترا گر چو محکم بود | ظلم تو ظلم همه عالم بود
خواجه بخانه چو بود و سرای | اهل سرایش همه کوبند پای
شهری از آشوب تو غارت شود | تات یکی خانه عمارت شود
کاش کسی کو گه عمارتگری | تا نکشد کار بغارتگری
باغی از آسیب تو گردد تلف | تات در آید بسی پی کف
به که از آن سیب تحیت بود | ورنه بهر سیب چنیت بود
میوه و مرغ سر خوانت مقیم | از حرم میوه و باغ یتیم
نطفیت سیمه زخوی درشت | میکشد از پشته سر کوزه پشت
بازت از ابر شکاران نفس | طعمه ده از جوزه سپه زن

بارگی خاص ترا سرپسن | گاه و جو از تو بره خوشه چین
گوش کنیزان ترا داده هم | از زر دریوزه گدایان شهر
چند کنی ظلم بهر بوم و مرز | چند کنی پسم ورد عدل و رز
پس که ازین مرده و گدا است | هرچه نه بر رخ آن دست نه
ظلم شده دام سراب غرور | عدل به جام شراب سرور
نان که جگر سوخته و دل کباب | باز نمانی بسراب از شراب
شهر و ده آباد بعدل است و بس | طبع جهان شاد بعدل است و بس
تو چو شبانی و رعیت رمه | در کنف رحمت تو چون همه
وای شبانی که کند کار گرگ | همچو سگ نرد شود یار گرگ
بره کند باز ز بستان میش | تا که دود گرگ بدندان خویش
عدل تو گر فیض سپاسی کند | بره رها گرگ شبانی کند
بچه کند شانه بدشت و دره | شانه زند گردن و پشت بره




خط که ورق ترکند از دست تو / خاک بسر برکند از دست تو
جنبش کلک تو ز کم کاستی / برده ز بالای الف راستی
وز قلم قاف جهان تا بقاف / چنگل و تاب شده چون کاف
نوک قلم از سر کژ لک نگار / تیز مکن همچو دو دندان مار
عاقبت آن مار ز راه ستیز / بر تو زند زخم ز دندان تیز
بلکه ز درد خم تو آزردگی / نیستی آگاه ز آزردگی
مو که زند بر سر کلکت گره / از ره معنیت ترا پند ده
کای بخود آغشته مرا تا بچند / چند بکاری که بود سست بند
چند مدد کاری ظالم کنی / وز مدد خویش که ظالم کنی
تا ببری از دل ظالم غبار / گردن مظلوم کنی زیر بار
خرمن دهقان که بخون جگر / کشته وی آمده در دو بهر
سوخته آتش بیداد تست / دانه و کاهش شده بر باد تست

یک نفسی پیش زد و وقت شمار / تا بکند شیشه دو چشم تو چار
پا بدم ورز نادیده نست / خلق بغربال ز نشیند نست
سنگ بدندانت شدی لخت لخت / موم کنون شو چو سنگ سخت
با همه رخنه که بدندان تست / مانده دیگر برون آن دست
نایدت از دست که خیزی بجای / تا نشود دست مددکار پای
لرزش دست تو بهنگام کار / برده ز دست تو برون اختیار
چون گره سیم شده مشت تو / بند برانداز سر انگشت تو
قوت امساک نماندت بدست / گرچه که امساک ترا دست بست
قاعده حرص جز امساک نیست / چاره امساک بجز خاک نیست
پیش که با خاک روی خاک شو / پیش که ناپاک شوی پاک شو
پیر شدی شیوه پیرانه گیر / شیوه پیرانه خوش آید ز پیر
دست ز غرای جوانان بدار / عشق جوانی بجوانان گذار



چون تو ازین پیر جوی ملول — کی کند طبع جوانان قبول

فصل خزان گردم باد وزان — کار که رنگرزان شد رزان

باغ جوان صورت پیری گرفت — سبزه از ترک زریری گرفت

برگ درختان ز سر شاخسار — مختلف الوان چو گل اندر بهار

موی سپیدی [illegible] شده — پنبه اش آتشکده [illegible] شده

پای نشیب از ته دامان کشید — رخت تماشا به گلستان کشید

از ره فکرت قدمی می‌نهاد — وز پی عبرت نظری می‌گشاد

دید که با گیسوی چون پر زاغ — کبک خرامی شده طاووس باغ

مهر کافوری او مشک پوش — کو سر و زر زآمدنش در خروش

رنگ حنا را گرفش خون جگر — سر سر انگشت چو عناب تر

پنجه مرجان زده انگشت او — کوسر خود یافته در مشت او

کشته ز سرناخن او در خضاب — بدر هلالی ز شفق [illegible]

پیر جوان دید دل از دست داد — پشت دوتا روی به پایش نهاد

گفت بدین صورت زیبا که [illegible] — آدمی [illegible] یا که [illegible]

تازه جوانی ز پی خود ببین — داد دل پیر خود بده

نیم دمی همدم این بنده باش — جمع کن حرص پراکنده باش

غنچه نوشین بچشم گشود — گفت که دیر آمده خیز زود

روی به ره کن به [illegible] — زانکه پسرم پشت چو مهر سفید

بلکه تو گویی پدر این مجرم — شعر شنید پیر ز موی پسرم

پیر چو از موی شنید این خبر — [illegible]

تازه گل از پیر جوان شسته شد — پرده کافور ز سنبل کشید

موی خود آورد معجر برون — چون شبه شبرنگ و چو شب قیرگون



پیر بنالید که ای در فروغ | مه ز تو کم هرچه بود این دروغ
گفت پی اگر کمر آگهست | کانچه زند از طلب مارست
زان طلب افتاده ز رزم | هرچه نخواهی نخواهیم
پیر شدی جامی و عمرت زشصت | رشته امید بهفتاد بست
یاد جوانی و جوانان مکن | قبله جان جز در جانان مکن

ای شده با موی سیاه از غرور | از نظر موی سفیدان نفور
رخ ز سفیدی بسیاهی منه | نور الهی بسیاهی مده
طفلی و چون شیر شده موی پیر | نیست عجب نفرت طفلان ز شیر
زاغ سیاهی تو و در تو هم | کی بود این باز سفیدت مسلم
تکیه بر اسباب جوانی مکن | آنچه توان تا تو توانی مکن

بازوی تو گر مثل آهنست | پوست اگر بر تن تو جوشنست
پنجه اجل موم کند آهنت | تیغ قضا چاک زند جوشنت
تن مکنی بر خداست خویش | سخت کمانی مکن ای پست کیش
قوت بسیار تو چون کم شود | گر همه تیرست قدت خم شود
پیش که سازد فلک عشوه‌ده | پشت ترا خم چو کمان تن چو زه
بر تن خود راه ریاضت گشای | از تن خود کم کن و در جان فزای
پیاک ره خشک بدن بود | سکه زند اسپ که فربه بود
تا نشده پشت تو بر پیری دو تاه | راست همی رو پی پیران راه
بر صف و هیند چو پیران اسیر | باش بشیراک امیران اسیر
تا نه از ایشان بابسیری سی | کی بود امکان که به پیری رسی
بر در هر پیر کمر بند بیت | به که بسر تاج خداوندیت
پایه آن تاج بود بس بلند | کنگر از آنکه آمد کمند



پیر کشی کاف صفت کن ز سر | میم صفت بند کره بر کمر
در قدم پیر سبک سایه شو | وز کرمش گنج گران مایه شو
چون تو بخدمت روش میکنی | آن ره وا زبهر خودش میکنی
آب جو ریزی بکفش در وضو | چهرهٔ اقبال وی شست وشو
سنگ ز راهش چو نهی بر کران | پله طاعت کنی زان گران
کفش نهی چون به نهیش پیش پای | بر سر افلاک شوی کفش سای
رکوه که در همرهی او بری | آب ز سرچشمهٔ حیوان خوری
خاک رهش را بمژه روب پاک | تا شودت دیدهٔ جان سرمه ناک
غاشیه دولت او کش بدوش | تا شودت پیشتر کرم چپ پوش
تا نشوی همره پیران کار | دست خود از دامن خدمت مدار
پا به پیری بجوانی بجوی | راه امانی بارادت بپوی
تربیت آن یابه کز و بسان | نی ز آداب جوانیت باز

زاغی از آنجا که فراغی گزید | رخت خود از باغ به راغی کشید
زنگ زدود آینهٔ باغ را | خال سیه گشت رخ راغ را
دید یکی عرصه بدامان کوه | عرضه ده مخزن پنهان کوه
سبزه و لاله چو لب مهوشان | داده ز فیروزه و لعلش نشان
نادره کبکی بجمال تمام | شاهد آن روضهٔ فیروزه فام
فاخته گون صدره ببر کرده تنگ | دوخته بر صدره سجاف دو رنگ
تیهو و دراج بدو شیفته | برده از گردن و پا سرفراز
پا بچابک زده تا پاق پای | کرده ز جستی بسر تیغ جای
بر سر هر سنگ زده قهقهه | پی سپرش هم ره و هم بی ره
تیز رو و تیزه رو و تیز گام | خوش روش و خوش منش و خوش خرام



هم حرکاتش شتاب هم | هم خطواتش متقارب هم
زاغ چو دید آن ره و رفتار را | وان روش و جنبش هموار را
باد دلی از ره و رفتار او | رفت بشاگردی رفتار او
باز کشید از روش خویش پای | در پی او کرد به تقلید جای
بر قدم او قدمی می کشید | وز قلم او رقمی می کشید
در پی القصه در آن مرغزار | رفت بدین قاعده روزی سه چار
عاقبت از خامی خود سوخته | ره روی کبک نیاموخته
کرد فراموش ره و رفتار خویش | ماند غرامت زده از کار خویش
هر کس ازین دایره تیزرو | هست درین دیر بواری گرد
جامی وازوار همه پیادگی | تا جو رهیند آزادگی

نش سراپرده شامیت چمن | لمعه خورشید الفیت چمن
چمن که در پرده آب و گلست | تازه کن عهد قدیم دلست
آنکه شد این سلسله بنیاد ازو | لایحه چمن دید یاد ازو
ما که چنین کشته مهوشیم | سوخته خرمن هجران آتشیم
در دل هر سوخته جوشی که هست | بر لب هر خسته خروشی که هست
یک شرر از گرمی آن آتش است | وقت کسی خوش که به آتش خوش است
ای که چو شکل خوشت آراسته شد | فتنه ارباب نظر خواسته شد
قد تو سرویست بهشتی چمن | روی تو شمعیست سپهر انجمن
صورت موزون تو نظم جمال | مطلع آن جبهه فرخنده فال
جبهات از نور چو مطلع نوشت | ابرویت از مشک دو مصرع نوشت
سطری از ابروی تو چو شیر خود | لیکن کج آمد چو قسطه نمود
مست دو چشمت ز شعاعش و چیں | چینی سیمین الف میم و منی



چشمه نوشت که عجب جانفزاست — از لب تو تاب آب تجاست
خضر خطت خرقه کبود آمده — بر لبان چشمه فرود آمده
گوی ز نخدان تو با گوی سیم — هست چو سیبی لطافت دو نیم
حلقه خوی طلعت رخشان تست — گرد شده زیر زنخدان تست
بر لبت آن دانه مشکین که هست — تخم غم هر دل غمگین که هست
مشک بر رخسار چو گلنار تو — نقطه زده بر گل رخسار تو
سینه تو چون دل عشاق صاف — چیست که پاک ازان آب ناف
از پی سیم بازوی تو کرده چم — زان زده در ساعد تو چه سیم
با تو اگر دولت عمرانوردی — هست نصیب کسی آنهم توی
هر تماشاگری روی خویش — آینه گون لیک ز زانوی خویش
نیست تو مقدمی حد کس — پایه تو مقدم تست و بس
حد پی اگر از قدم فکر درای — از سر آیم فروتر پا آی

یک یک اعضای تو موزون چو — هر یکی از آن دیگری افزون بود
جلوه حسن تو در افزونیست — آینه خوبی و چو خوبی است
قبله سر دیده ور این آینه است — منظر اهل نظر این آینه است
جلوه این آینه پر نور باد — از نظر بی بصران دور باد
کور چه داند که در آینه چیست — عکس خود افکنده در آینه کیست
چهره نهان دار که آلودگان — جز ره بیهوده نه پیمودگان
چون کمال تو نظره اکنند — آرزوی خویش تماشا کنند
دیده شهوت شو اندیشت — از غرض خاطر صورت پرست
با تو بجز راه هوا نسپرند — روی ترا جز بغرض ننگرند
روی غرض چون بنود نور مند — زود از این آینه دل پسند
تیره شود چشم غرض پیشگان — رنج و ملالت شود آئینه ان
از نظر اندوخته خوارش کنند — تیره رخ از گرد و غبارش کنند







چون نفس از فربهی‌اش گشت تنگ / در پی‌اش افتاد زمانی درنگ

گفت به او لاغری هیچ سنج / فربهیت میدهد ای هیچ رنج

خواجه ازان نکته چو گل برشکفت / با دل صدپاره بخندید و گفت

رنج همه گرچه ز تن پروریست / رنج من اکنون همه از لاغریست

لاغری از فربهیم دست برد / در کف صد محنت و رنجم سپرد

جان تو جامی بدرون لاغریست / حرص تو از جان تو فربه‌تریست

عمر گرانمایه بسر می‌بری / غافل ازین فربهی و لاغری

ای شب امید مرا ماه نو / دیده به نجم تو مجالت گرو

از پی روز برآید هلال / روی نمودی تو پس پشت سال

سال تو چار است بوقت شمار / چار تو چل باد و چلت با دو چار

هر چل تو یک چله گر علم و حال / سیر کنی در درجات کمال

نام تو شد یوسف مصر وفا / باد لقب دولت و دین رهنما

میکنم از خامهٔ حکمت نگار / بهر تو این نامهٔ حکمت نگار

گرچه کنون نیست ترا فهم پند / چون بحد فهم رسی کاربند

تا نشود بر رخ روی تو موی / پا منه از خانه به بازار و کوی

سلسله بند حرم خویش باش / جفت نشین حرم خویش باش

هیچگه از صحبت همخانگان / رخت مکش بر در بیگانگان

طلعت بیگانه نه میمون بود / خاصه که پاش ز تو افزون بود

ور به دبستان پی درس کار نشند / لوح الف بی بکنارت نهند

پهلوی هر بچه مشو جانشین / از همه تنها شو و یکتانشین

گرچه بخود نیست کج اندام الف / بین که چه پیچان کج شد دام الف

لوح خود آندم که نهی برکنار / چون الف الحمد ازان بر مدار





با تو پس از علم چه گویم سخن / علم چو آید به تو گوید چه کن

علم کثیر آمد و عمرت قصیر / آنچه ضروریست بدان شغل گیر

هست ضروری که دل آری به دست / ترک عمارت کن ای خودپرست

اینت عمارتگری ای که دل / وا کشی از کشمکش آب و گل

پای امن سکتی و پر چپ / تن شهادت دهی و دل نپ

یاد خدا پرورش خویش کنی / هرچه بجز اوست فرامش کنی

بود مریدی به همان پیش دست / آمد و در صحبت پیری نشست

گرم نکرده به زمین جا هنوز / خواست از آن انجمن دلفروز

پیر برآشفت که تعجیل چیست / نوبت دیدار دم جبریل چیست

گفت قضا پردگی هوش گشت / نادره چیزم فراموش گشت

میبردم این لطف به راه و کوی / تا کنم آن گم شده را جست و جوی

پیر خروشید که ای بوالهوس / وار دو جهان نیست یکی جز دو کس

کان سزاوار فراموشی است / قبله گویایی و خاموشی است

گر همه آفاق در آغوش تو / باشد و آن چیز فراموش تو

غایت آگاهی تو غافلیست / حاصل اوقات تو بی‌حاصلیست

در بود آن چیز فرا یاد تو / شاد کن خاطر ناشاد تو

کو دو جهان گشته فراموش باش / لب ز سخن بسته و خاموش باش

جای از این شغله خاموش کن / هرچه نه آن چیز فراموش کن

زانکه سرانجام تو خاموشی است / وآخر کار تو فراموشی است

خامه چو بر موجب جف القلم / خشک بایستاد از این خوش رقم

بهر دعا از لب ام الکتاب / حرف پتاکی که آشن آمد خطاب

روح امین دست به آمین گشاد / جنجه برین سبجه پروین گشاد





شکر که این رشته بپایان رسید

تمت الکتاب بعون الله تعالی

فی شهر رمضان المبارک

